

## گیریم که ببندید و بگیرید و بکشید با رویش جوانه ها چه می کنید

گیریم برخی مادران و پدران پیر و ناتوان شوند و نتوانند مانند سابق عمل کنند  
با سایر مادرانی که جایشان را می گیرند چه می کنید  
با همسران و فرزندان شان چه می کنید  
با خواهران و برادرانشان چه می کنید  
با سایر اعضای خانواده آنان چه می کنید  
با دوستان و آشنایان و همسایه و همکارشان چه می کنید  
و در نهایت با مردمی که امروز خود شاهد کشتار عزیزان خود هستند چه می کنید  
بدانید که با نادیده گرفتن حقوق اولیه انسانی، با دست خود این شعله  
را شعله ور تر می کنید و روزی دامن شما را خواهد گرفت

امروز سوم شهریورماه است. خواهر عزیزم زهرا را در چنین روزی در سال ۱۳۶۲ کشتند. هنوز پس از گذشت ۲۶ سال نمی دانیم او به چه شکلی کشته شده است. زیر شکنجه و یا به شکلی دیگر. دو برادرم به نام های محمود و محمد علی نیز که در سال ۱۳۶۲ دستگیر شده و به آنها حکم داده بودند {محمود ۱۰ سال و علی ۸ سال} و ۵ سال از حبس تعیین شده {به حق یا ناحق را فعلا کاری ندارم} را کذرانده بودند و دوباره در شهریور سال ۱۳۶۷ در دادگاه های چند دقیقه ای محاکمه شده و به اعدام محکوم می شوند و آنها را همراه تعداد زیادی از زندانیان به صورت دسته جمعی می کشند و گروهی مدفون می کنند.

دیروز صبح دوشنبه دوم شهریورماه، زنگ تلفن همراهم به صدا در آمد و مردی به نام آقای صالحی پشت خط بود. ایشان از من خواست که ساعت ۳ بعد از ظهر برای پاره ای توضیحات به اداره پیگیری وزارت اطلاعات خیابان صبا بروم. دلیل احضارم را جویا شدم و گفتند که راجع به خاوران است. گفتم چرا دست از سر ما بر نمی دارید؟ مگر چه اتفاقی افتاده است؟ گفت لازم است بیایید و من هم رفتم. بس از کمی انتظار مرا به داخل بردند و دو نفر آمدند و عملا مشغول بازجویی شدند. حدود یک ساعت و نیم به طول کشید. دو نفر که نسبتا جوان بودند از من بازجویی کردند، قبلی ها نبودند.

می گفتند: ما خبر داریم که شما خانواده ها را تشویق به رفتن به خاوران می کنید و خودتان نیز می خواهید به خاوران بروید. گفتم مسلم است که به خاوران می روم، مگر می شود که سالگرد خواهر و برادرانم به آنجا نروم. شما که در جریان هستید و دایم ما را کنترل می کنید و می دانید که من در طی سال نیز به همراه تنی چند از مادران مدام {معمولا هر دو هفته یک بار} به خاوران می روم. اساسا نمی توانم که به خاوران نروم چون خون به ناحق ریخته عزیزانم آنجاست. سایرین نیز چون در طی سال کمتر می آیند طبیعی است که در سالگرد عزیزانشان شرکت کنند. این نیاز به تشویق من و سایرین ندارد. گفتند: شهریور نیاستی آنجا بروید الان شرایط بحرانی است و اگر بیایید با شما برخورد خواهد شد. گفتم: شما همیشه با ما برخورد می کردید و هیچ وقت نمی گذاشتید که ما راحت به خاوران برویم. از هما ابتدا هر بلایی که دلتان خواست سر ما آوردید، گرفتید، بردید، تهدید کردید، احضار کردید، کتک زدید. خاوران را زیر و رو کردید، با ماشین های خود خاک عزیزانمان را لگدمال کردید و مدام داغ ما را تازه کردید ولی تمامی این ادیت و آزارها را علاوه بر غم دوری از دست دادن آنها تحمل کردیم. باز دست از سر ما برنداشتید و سال گذشته تمامی سنک ها و نشانه ها را با بتک خرد کردید. برخی تلاش کردند سنگی بیاورند و یا نشانه ای از عزیزشان بگذارند ولی اغلب ترجیح می دادند که خاوران به همان شکل متفاوت با سایر گورستان ها باشد. همان سنک های خرد شده را کنار هم می چیدند و همان درختچه ها را آب یاری می کردند. دوباره در دیماه ۸۷ شبانه به خاوران حمله کردید و بولدوزر انداختید و تمامی نشانه ها و درختچه هایی را که مادران با پشت های خمیده و با دست های خود کاشته بودند نابود کردید و برای موجه جلوه دادن کار خود و هم چنین از بین بردن نشانه ها، آنجا را درخت کاری کردید آنهم نه درخت های شاداب و زنده، بلکه با درخت هایی که بیشتر به تکه چوب هایی می مانست و هم اکنون نیز تمامی آنها خشک شده است.

بالاخره برگه هایی چاپ شده جلویم گذاشتند که آن را تکمیل کنم. تیتراژ آن اگر اشتباه نکنم چنین بود " مرتبطين به جریان های مارکسیستی " گفتم این تیتراژ چیست؟ من امکان ندارد که چنین چیزی را تکمیل

کنم. شما پیشاپیش به ما اتهام می‌زنید و حتی مجرم قلمداد می‌کنید. ما خانواده‌های کشته‌شدگان هستیم، همین و بس. بایستی این تیتراژ را خط‌بزنید و بنویسید "خانواده‌های کشته‌شدگان دهه ۶۰". بازجو تیتراژها را خط‌زد و از من خواست که آنها را تکمیل کنم. گفتم خوب حالا چه چیز را تکمیل کنم. شما تمام اطلاعات من و خانواده‌ام را دارید. شما فقط قصد اذیت و آزار ما را دارید و ظاهراً از این کار نیز لذت می‌برید. گفت اشکالی ندارد شاید برخی اطلاعات شما تغییر کرده باشد. گفتم باشد ولی بدانید این شما هستید که نمی‌گذارید ما آرام بگیریم و دایم داغ ما را تازه می‌کنید. بالاخره شروع به تکمیل کردن آنها کردم و فقط بخش‌هایی را که لازم بود و آنها نیز از آن مطلع بودند نوشتم و سایر بخش‌ها را به دلیل عدم حضور ذهن، خالی گذاشتم و نوشتم حضور ذهن ندارم. البته مسأله اصلی‌شان صفحه آخر بود که از مجازات‌های اسلامی نوشته بودند و تعهدی که می‌خواستند بگیرند. آنها هدف‌شان این بود که برای عدم شرکت در تجمعات به قول آنها غیرقانونی تعهد بدهم و در یکی از موادش این بود که افراد به قول آنها خاطی را لو بدهیم. گفتم: من قبلاً گفته‌ام و هر بار که مرا بیاورید نیز خواهم گفت که چنین تعهدی نمی‌دهم و به خاوران نیز خواهم رفت و در هر جایی که خانواده‌ها مراسمی بگیرند نیز شرکت خواهم کرد و هیچ‌کس نمی‌تواند من را از این کار منع کند. زیرا این حق قانونی و طبیعی من است. در هیچ‌کجای دنیا رفتن بر سر خاک و یا رفتن به خانه دوستان نیاز به مجوز ندارد. گفت: رفتن به صورت فردی اشکالی ندارد ولی شما می‌خواهید دسته‌جمعی بروید. گفتم: این مسأله را شما به وجود آورده‌اید. شما آنها را گروهی کشته‌اید و ما نیز طبیعی است که برای برگزاری سالگردشان گروهی برویم. گفت: خوب بنویس که تعهد نمی‌دهی، گفتم باشد. نوشتم: من به خاوران خواهم رفت و نه تنها این کار جرم محسوب نمی‌شود بلکه هر آن‌کس که مزاحم من شود مجرم است و به حقوق قانونی من تجاوز کرده و این حقوق را از من سلب کرده است و آنها را بایستی مجازات کرد. گفت: مگر خاوران مال شماست. گفتم: خاوران مال کسی نیست. آنجا گورستانی است که عزیزان ما آنجا دفن شده‌اند و به همین دلیل برای ما بسیار قابل احترام است و این حق ماست که هر طور دلمان خواست به آنجا برویم و برای عزیزانمان مراسم بگیریم و هیچ‌کس نباید برای ما مزاحمتی ایجاد کند.

امروز صبح نیز دوباره از اداره پیگیری صبا زنک زدند و گفتند که شنیده‌ایم که می‌خواهید پنجشنبه در منزل مراسم بگیرید و مرا تهدید کردند که برگزاری مراسم در منزل نیز غیرقانونی است و در صورت انجام، با عواقب آن مواجه خواهید شد. آری جزو برنامه من بود که امسال سالگرد بگیریم ولی قبل از اینکه آنها زنک بزنند خودم به دلایلی تصمیم گرفتم که این برنامه را به زمانی دیگر موکول کنم. امسال خیلی دلم می‌خواست که مراسم بگیرم. آخرین باری که مراسم گرفتم و خاطراتی از بچه‌ها را خواندم، مادرم حالش به هم خورد و من خیلی نگران شدم. مادرم زنی بسیار مهربان و فداکار و عاشق است. او عاشق فرزندانش بود و هست ولی آنقدر صبور و مقاوم است که به ما دلداری می‌دهد. از آن موقع دیگر مراسم نگرفتم ولی امسال مادرم نیز تمایل داشت که مراسم بگیریم چون می‌گفت ممکن است سال دیگر زنده نباشم. البته او زندگی را دوست دارد و ما همگی امیدواریم که او و سایر مادران و پدران زنده باشند و باسخ گویي همه مسببن کشتار را به چشم خود ببینند.

سال قبل نیز به مراسم یکی از خانواده‌های اعدام‌شدگان گروهی سال ۶۷ به شکلی وحشیانه حمله کردند و مادران و خانواده‌ها را تحت فشار و تهدید و ارباب قرار دادند و بعد از آن نیز هر یک را احضار کردند و از آنها تعهد گرفتند. البته بیشترشان اعلام داشتند که به خاوران خواهند رفت و در مراسم نیز شرکت خواهند کرد. صبح روز بعد پنجشنبه نیز به محل کارم که يك بانک خصوصی است آمدند و گویي می‌خواهند يك فرد مسلح را دستگیر کنند به شکلی ناشایست مرا دستگیر کردند و جلوي همکاران دو دست بند به دستم زدند، یکی به دو دستم و دیگری به دستگیره ماشین و با همان حال به بند ۲۰۹ زندان اوین منتقل کردند. با این خیال که این حمله‌ها مانع شرکت خانواده‌ها در خاوران خواهد شد. ولی خانواده‌ها با عشقی وسف‌ناپذیر برای تجدید دیدار عزیزانشان از تهران و شهرستان‌ها به خاوران رفته بودند. پلیس هم به جهت حفظ امنیت کشور، نگذاشت مراسم برگزار شود و به خانواده‌ها حمله کرد، شیشه ماشین‌ها را شکست، پلاک ماشین‌ها را کند و خانواده‌ها را با دلي پر خون و چشمانی پر اشک مجبور به بازگشت کرد. من را نیز شنبه آزاد کردند ولی همچنان تاوان آن دستگیری گریبانم را گرفته است. ولی آنها خیلی راحت می‌گفتند مگر چه شده است. فکر کن سه روز مرخصی رفته‌ای.

## پاره ای از مشکلات پس از بازگشت به کار

پس از ۲۳ روز، اجازه بازگشت به کار را از بانک مرکزی گرفتیم ولی نتوانستیم به جایگاه واقعی کار خود بازگردیم. البته به ظاهر همان کار را داشتیم ولی مدام محدود می کردند. به شکل های مختلف از شرکت در برخی جلسات محدود می کردند. کار من نظارتی بود و جایگاه سازمانی ام زیر نظر هیأت مدیره بود و می بایستی عملکرد مدیران اجرایی را به نحوی نظارت کنیم که بر مبنای ۴ اصل شفافیت، پاسخ گویی، مسؤلیت پذیری و انصاف، حقوق و منافع دینفعان بانک شامل سهامداران، مشتریان، کارکنان، محیط زیست و جامعه را رعایت کنند. بر اساس جایگاه سازمانی و منشور کاری اجازه داشتیم که در هر جلسه ای که در بانک تشکیل می شود شرکت کنیم و هر منبع و مأخذی را که درخواست کنیم برای بررسی در اختیارمان بگذارند تا بتوانیم کاستی ها را شناسایی و به هیأت مدیره گزارش کنیم. ولی با تصمیم به اجرای اولین اصل با مانع جدی روبرو شدیم چون اگر شفافیت وجود داشته باشد به راحتی تبعیض ها شناسایی می شود و دریافتی های بسیار متفاوت خود را نشان می دهد و باقی قضایا. سنگ اندازی برخی مدیران شروع شد و موضوع دستگیری من نیز بهانه ای بود تا بتوانند به راحتی صلاحیت کاری من را زیر سوال ببرند ولی من از آن بیدها نبودم که به این بادها بلزوم و تصور می کردند که با این اذیت و آزارها من میدان را خالی می کنم و استعفا می دهم ولی من همچنان برای بهتر انجام دادن کارم می جنگیدم و منابع بیشتری را مطالعه می کردم تا بتوانم با دست پر این کار را انجام دهم ولی غافل از اینکه در این سیستم معیوب که هیچ کجای آن شفافیت و پاسخ گویی و مسؤلیت پذیری وجود ندارد بطور می توان انصاف را برقرار کرد. بالاخره یک اتفاق ناگوار کار من را به اتمام رساند. یک کارکر نظافت چپ را بدون کلاه ایمنی جهت نظافت به بالای آرم بانک فرستادند که از آنجا به زمین می افتد و مغزش متلاشی می شود و می میرد و هیچ کسی پاسخ گو نبود. یک بسر ۲۱ ساله که تنها نان آور خانه بود. من به این امر اعتراض کردم و در یک نامه کتبی عدم رعایت نکات ایمنی را گوشزد کردم و اعلام داشتیم که کاهش هزینه و کسب سود بیشتر به هر قیمتی این نتایج را به بار خواهد آورد در حالیکه شما مسؤل حفظ ایمنی و بهداشت کار کارکنان هستید. مدیرعامل خوشش نیامد و گفت تو قصد اغتشاش در بانک را داشته ای و دستور اخراج بنده را صادر کرد. البته بعد به من گفتند که استعفا بده و من نپذیرفتم و گفتم این کار را نخواهم کرد و اخراجم کنند و علت اخراجم را نیز در نامه قید نمایند که بعد از چند روز متوجه شدند که قرارداد یک ساله من که قرار بود تمدید شود در حال اتمام است و بی سر و صدا قراردادم را تمدید نکردند. چون کار من نظارتی و کنترلی بود بایستی مقام نظارتی بانک از برکناری من مطلع شود، تقاضای ملاقات با رییس بانک مرکزی را کردم و خوشبختانه اولین بار به سرعت این کار انجام شد! و نامه ای را که نوشته بودم به ایشان نشان دادم و ایشان گفتند که تو وظیفه ات را به درستی انجام داده ای، کاش امثال شما در این کشور بیشتر داشتیم و امید دادند که تا ۱۰ الی ۱۵ روز دیگر به سر کارت باز می گردی. ولی متأسفانه بعد از گذشت این مدت چند باری به بانک مرکزی زنگ زدم و تقاضای ملاقات کردم ولی دیگر اجازه ملاقات ندادند.

متأسفانه این قبیل مسایل و مشکلات در مملکت ما بسیار است. بخصوص در میان ما خانواده های کشته شدگان افراد بسیاری دچار این قبیل مشکلات و یا مشکلاتی به مراتب بدتر شده اند ولی چه کسی پاسخگوست؟

من بخش کوچکی از مشکلاتی که برایم ایجاد کرده بودند را بیان کردم تا شاید روزی برسد که هر یک از ما مسایل و مشکلاتمان را بازگویم و نشان دهیم که در طی این سال ها بر ما چه رفته است. از یک طرف بهترین عزیزانمان را از دست داده ایم و از طرف دیگر از بسیاری حقوق از جمله حقوق اولیه شهروندی محروم شده ایم و حتی گاهی تصور می کنیم که این محرومیت حق طبیعی ماست.

هم اکنون ۲۱ سال از شهریور تلخ و شوم سال ۶۷ می گذرد ولی همچنان برای گرفتن مراسم سالگرد عزیزانمان ما تحت فشار قرار می گیریم و تهدید می شویم. من به عنوان یکی از خانواده های کشته شدگان دهه شصت که شش نفر از اعضای خانواده ام را در سال های ۶۰ الی ۶۷ از دست داده ام مصرانه می خواهم که حقوق شهروندی ما زیر پا گذاشته نشود.

منصوره بهکیش

سوم شهریور ۱۳۸۸